

وصف نوروز از دهان دوشاعرهمزبان ولی نا همزمان

مردم ما از قدیمترین زمانه ها چنین باور داشتند و دارند که : **نوروز**، پیام شادابی و شادمانی طبیعت است. **نوروز** سرود رویش و بالندگی و نوشدن است . **نوروز** بیک بهار ونخستین روز سال از فصل بهار است. در بهار طبیعت دوباره زنده میگردد. باغ و راغ و دشت و دمن از خواب گران و کرخت زمستان بیدار میشوند. درختان شکوفه باران میشوند و چون عروسان طبیعت به نظر جلوه مینمایند.

بوی خوش شکوفه ها و گل‌های بهاری نفس باد را مشک بیز و هوا را معطر و دلانگیز میکند. وزش باد بهاری دل و دماغ انسان و حیوان را تازه گی می بخشد و شادمان مینماید. در بهار در همه جا و همه چیز طبیعت طراوت و تازگی، رویش و بالندگی بچشم میخورد. پرستوها به لانه های شان بر میگردند، پرندگان به هرسو در پرواز اند و شادمانه چهچه میزنند. بلبلان از شاخه شاخه می پرند و نغمه شادی سرمی دهد و شور و نشاط می آفرینند.

انسان به عنوان باشعور ترین عنصر طبیعت، می بایستی با طبیعت همگام شود. از طبیعت بیاموزد و به نوسازی خود و تکامل شخصیت خویش بپردازد. براندیشه و تفکر و عملکرد خود تجدید نظر کند. کاستیهای خود را برطرف نماید و در عوض برمنش و کنش های نیکوی خویش بیفزاید. اندیشه های کهنه و خرافی و نابخردانه را از ترک کند و دوربریزد. از دو روئی و دو رنگی بپرهیزد. از زشتی و پلشتی دوری جوید و بادیگران از در صفا و وفا و دوستی پیش بیاید. بخل و کینه و حسد را به یک سو گذارد و بجای آن مثبت بیندیشد و تلاش کند تا خیرش به دیگران برسد و اگر خیرش نمیرسد، سعی کند تا ضررش هم بکسی نرسد. اینست درسی که از نوروز و از بهاران میتوان آموخت و به نسل های بعد از خود آنرا انتقال داد .

وصف نوروز از زبان حکیم فرخی سیستانی

یکی از بهترین سرودهای نوروزی، که در تاریخ هزارساله ادبیات فارسی تاکنون نظیر آن دیده نشده، ترجیع بندی است از حکیم فرخی سیستانی که در آن نوروز و بهار با لطیف ترین و خیال انگیز ترین الفاظ به ستایش گرفته شده است. دوسه بند آن را اینجا می خوانیم تا با خوانش آن از شاعرگرمی یادی کرده باشیم :

زباغ ای باغبان ماراهمی بسوی بهار آید	کلیدباغ مارا ده که فردامان بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید	تولختی صبرکن چندان که قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل، به دیدار بهار آید	ترا مهمان ناخوانده بروز صد هزار آید
کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید	چنان دانیکه هرکس راهمی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوش تر ز پار آید	از این خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملکراد جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین از خرمی گویی گشاده آسمان استی	گشاده آسمان گونی شگفته بوستان استی
بصحرا لاله پنداری، ز بیچاده دهان استی	درخت سبز را گونی هزار آوا زبان استی
بشرب درباغ گونی گل، چراغ باغبان استی	ستاک نسترن گونی، بُت لاغر میان استی
درخت سیب را گونی، ز دیبا طیلسان استی	جهان گونی همه پروشی و از پریشان استی
مرا گر دل نه اندر دست آن نامهربان استی	بدو دستم بشادی برمی چون ارغوان استی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک راد جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

دپانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاین تاسو په درنښت همکارۍ ته راوبولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de یا دښت: دلپکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولۍ

نبینی باغ راکزگل، چگونه خوب و دلبر شد
 زمین از نقش گوناگون، چون دیبای ششتر شد
 تدریجاً گم کرده کنون، با جفت همبر شد
 درخت ساده از دینارو از گوهر توانگر شد
 زهر بیغوله و باغی، نوای مطربی بر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 "شما" را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بدینسان فرخی سیستانی، نوروز را، روز دگرگونی آفاق و جهان میدانند و به دیگران پیام میدهد تا به نوشدن خود بپردازند. شاعر دهقان منش سیستانی، طبیعت را در بهار به بت خانه بی گوناگون تشبیه میکند که هریک از این بتها بدست نوروز تراشیده شده و مردم به طواف این بتها از خانه بیرون آمده اند. هریک از گل‌های شگفته بهاری، شب چراغی را مانند که بدست باغبان طبیعت افروخته شده باشند، و ستاک نسترن چون بتی لاغر میان (کمرباریک) بادسته گلی در دست بر سر راه بینندگان ایستاده است. و شگوفه های سیب، به جامه بی از پرنیان دل انگیز میماند که درخت سیب آنرا چون عروسی به بر کرده است. جهان، در بهار به عروسی میماند که لباسی پرنیانی از برگ گل بتن کرده باشد. وقتی به صحرا نگاه کنی، گمان می بری که گل‌های لاله دهن از بیجاده و مرجان پر کرده باشند و اگر به سبزینه درخت ببینی، خیال میکنی بلبل هزار آوا زبان دراز کرده است. خلاصه تصویری که فرخی سیستانی از بهار بدست میدهد، از قلم هیچ شاعری تاکنون بدین زیبایی و رسائی و دل انگیزی بیان نشده است.

فرخی سیستانی قصیده دیگری دارد که در آن بهار به نیکوترین وجهی وصف شده است. فرخی آنرا در وصف داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان، سروده است. این قصیده نیز در نوع خود در ادبیات هزارساله پارسی اگر بی نظیر نباشد کم نظیر حتماً خواهد بود. قسمتی از آن قصیده چنین است:

چون پرنده نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
 باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
 تا برآمد جام های سرخ مل بر شاخ گل
 راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 سبزه ها با بانگ رود مطربان چربدست
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

روی هامون سبز چون گردون نا پیداکران
 اندر آن دریا سماری و آن سماری جانور
 هر کجا کوهسار باشد آن سماری کوه بر

روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
 و ندر آن گردون ستاره وان ستاره بیمدار
 هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه وار ...

در اینجا میخواهم غزلی ناب و کمیاب در وصف نوروز از یک شاعر معاصر افغان (نسیم اسیر) بانازک خیالی فرخی سیستانی، اما با پیام میهنی پیشکش کنم تا جلوه جشن نوروز را هر چه پرشکوه تر تماشا کنیم .

وصف نوروز از زبان فخرالشعرا نسیم اسیر:

نسیم اسیر، که در میان افغانان خارج از کشور بنام فخر الشعرا لقب یافته است، اشعار ابدار و بسیار زیبا و سوزناکی در غربت در وصف وطن خود افغانستان عزیز و بهار و نوروز سروده است که از آنجمله یکی هم غزل زیرین است :

جشن نوروز

چمن یکسر دل انگیز و دمن یکسر دل افروز است	بشارت داد عطر گل که فردا جشن نو روز است
بنفشه درتب و تاب است و سوسن جامه گلدوز است	فروشسته است شبنم گرد روی سبزه و گل را
قفس پرورده این باغ آزاد است و بهروز است	نسیم عطرافشان میوزد از جانب گلشن
که نوروز همه گل بیز و طالع سعد و پیروز است	زمهد گل به گوش جان رسد این مژده پیهم
غمم از حد برون، دردم فزون از درد دیروز است	بخود گفتم چه نوروز است آخراینکه همچون پار
در این غربت سرا درد سر و آه جگر سوز است	حریفان را که بزم خسروانی بود در میهن
چه روزست اینکه هرچه هست دود خانماسوز است	در این نوروز باغ و راغ در آتش همی سوزد
بساط ظلمت امروز از بیداد دیروز است	حریم پرده داران حرم تاراج نا محرم
که پیرش سالمند اما همان طفل نوآموز است	سرطومار بخت ما سپرده چرخ در دستی
کی میگوید که روز آفتاب دیده افروز است	شب است و تیرگی و ناتوانی ها و دشواری

"اسیر" ما در این غربت سرا آرام کی گیرد
که این بلبل بزم گلشن میهن بد آموز است